

## سفرنامه ویلیام مورکرافت در سال 1824 م

(پشاور، کابل، کندز و بخارا)

### فصل پنجم - حرکت از تالقان به طرف بخارا

روایت قاسم جان، ترجمه گیبون، خانه، غذا، شهزاده بدخشان، تالقان، خیرآباد، حرکت از تالقان، کندز، مصاحبه با میر، کوتل شاباغلی، پوسته های فوسیلی، تاشقرغان، مزار، دهدادی، باغستان ها، تازی های خاکستری، بلخ، بازار مخروبه، توفان، جلگه اکسوس {آمو}، اکبرآباد، فرخ آباد، خواجه صالح، اکسوس، قایق های گذرگاه، اردوگاه قزاق، توهم بصری، قرشی، ملاقات با شهزاده، حرکت، رسیدن به بخارا.

#### مقدمه

قاسم جان خواجه تالقان شخصی که حدود 40 سال عمر داشته، دارای رنگ خوب و چهره جذاب برای یک ازبیک بود. او با وجود مشخصات پیشوائی (مذهبی)، تاجر بخصوص در فروش برده های بود که یک بخش آن از طریق تاخت و تازهای مراد بیگ حاصل گردیده و اکثراً به پیرزاده هدیه داده میشد. من یکتعداد بچه ها و دخترهای بدخشانی را دیدم که در توقیف قرار داشته و منتظر فرصت انتقال برای فروش در یارکند بودند. قیمت آنها از 200 تا 500 روپیه میباشد. آنها در بدل فروش برده ها مقدار زیاد چای، ظروف چینی و ساتن (پارچه اطلسی) خریداری نموده و در مناطق همجوار به فروش میرسانند.

پیرزاده در پهلوی این تجارت میتواند منفعت زیادی از چهارپایان خویش بدست آورد، طوری که او یکصد مادیان و چندین رمه بزرگ گوسفند دارد؛ اما او زیاد ثروتمند نیست، چون مجبور است دروازه خانه خود را به روی تمام مراجعین باز نگه داشته و ذخیره کردن ثروت با خاصیت مذهبی اش سازگار نیست. او باوجودیکه دانش زیادی نداشت، ذکی و زیرک بود. هنگامیکه زیر حفاظت او بودم، تلاش کردم فصل های گیبون در باره چنگیزخان و تیمور را برایش به فارسی ترجمه کنم که مورد علاقه شدید خواجه قرار گرفته و سبک ترجمه مرا اصلاح میکرد. او فوق العاده متعجب بود از اینکه یک اروپائی چنین معلومات زیادی در باره تاریخ مغول ها داشته و اعتراف میکرد که قسمت زیاد این حقایق برای او جدید بوده و شکی هم در باره صحیح بودن آنها نداشت. این موضوع را غالباً برای همراهم و بازدید کنندگانش بازگو میکرد.

#### غذا

من پس از اولین ملاقاتم با پیرزاده در یک خرگاه یا خیمه دایروی سکونت داشتم که یگانه وسیله رهاپشی آن چند نم و یک پایه گلی برای یک چراغ بود؛ اما پس از اینکه اینجا هم با مسافرین دیگر پر گردید، مرا به یک اتاق گلی دیگر انتقال دادند که دارای یک دروازه و یک پنجره کوچک پرده دار بود. سقف دارای دستک های بود که یک سر آن در بالای دیوارها و سر دیگر آن در بالای چهار ستون در مرکز اتاق قرار داشت. در وسط آن یک آتشدان گلی دایروی قرار داشته و در بالای آن یک روزنه برای کشیدن دود در سقف وجود داشت. غذای

من حدود ساعت 10 صبح یکمقدار چای نمکی و یک دانه نان گندم، و حدود ساعت 1 ظهر یک کاسه برنج و ماش جوشانده بود که در وسط آن یکمقدار قروت مایع ریخته شده و در بالای آن کمی روغن ذوب شده از دمه گوسفند قرار داشت {شاید منظور او کچری قروت باشد}. شب هنگام چای آورده شده و حدود ساعت 10 آبگوشت و نان {شوربا} بود که گوشت آن گوسفند یا گاو بوده و در یکی دو مورد شک کردم که شاید گوشت اسپ بوده باشد. من بعضی اوقات پلو برنج و گوشت گوسفند را با روغن دمه داشتم. این روغن بطور تحسین آمیزی برای مقاصد آشپزی بکار رفته و شاید برای اپیکورهای (آدمان خوش گذران و عیاش) انگلستان توصیه شود. امور آشپزی در خانه پیرزاده توسط زن های بدخشانی صورت میگرفت.

### ملاقات با شهزاده بدخشان

در بین تحت الحمایه های پیرزاده، میرمحمد رضا بیگ برادر فراری آخرین شهزاده بدخشان قرار داشت. او در رابطه به پرسش من در مورد نسب خانوادگی آنها از الکساندر گفت که این امکان ندارد؛ چون آنها کمی بیش از یک سده در آن منطقه مسکون شده اند. اما او باور داشت که شاهان درواز اولاده الکساندر بوده و ثبت نسب پدران خویش را با خود دارند: او فکر می کرد که یک نقل این سند شاید هم اکنون قابل دسترس باشد؛ اما به هنگام بودیاش من در تالقان تمام کوتل ها بواسطه برف مسدود شده بود. حتی معادن لعل و لاجورد نیز کار نمی کرد؛ اما این موضوع نه تابع عدم حاصل دهی آنها، بلکه مربوط به وضع ناهنجار کشور آنها بود. آهن در فیض آباد ریخته شده، ظرف ها و تابه های آهنی ساخت آنها در مارکیت های حصار و بخارا عرضه میشود. در مقابل من یک چراغ آهنی گلدار ساخت آنها قرار داشت که نشان میداد فلز باید در سیالیت (حالت مایع) کامل آورده شده باشد.

### تالقان

تالقان یک شهر دارای وسعت قابل توجه، ولی نفوس نوسانی است؛ چون ازبیک ها در موسم تابستان با رمه های خود به ارتفاعات مجاور رفته و فقط تاجیک های زراعت پیشه و تاجر باقی میمانند. شمار خانه های گلی یک طبقه حدود 1500 میباشد؛ اما بهنگام زمستان تعداد زیاد کلبه های بوریائی و نمدی و خرگاه های مشبک و حصیری با باشندگان دایمی افزوده میشود. تعداد زیاد روستا های بزرگ در نزدیکی تالقان وجود داشته و نفوس مجموعی ناحیه باید بسیار زیاد باشد. تعداد گله ها و رمه های گوسفندان، بز، گاو، خران، اسپان و شتران فوق العاده زیاد بود. پشم گوسفندان آنها خوب بوده و با یک پشم مرغوبی مخلوط میشود که کیفیت آن به پشم- شال ها تقرب میکند. پشم بز نیز دربرگیرنده توصیفات مشابه است. گفته میشود که رئیس کندز سالانه 35 هزار گوسفند به نرخ یک فیصد از این ناحیه بدست میآورد.

قلعه تاجیکان بشکل مربعی با برج های مخروطی در کنج ها بوده و استحکامات زیادی ندارد. تقریباً در وسط راه تالقان و کندز شهر خیرآباد {خان آباد} در کنار راست دریای فرخام {فرخار} قرار دارد که دارای یک قلعه مشابه تالقان است. گفته میشود که وضع آن خوب است، زیرا نشان دهنده یک تقابل فوق العاده با کندز میباشد. مسیر این محلات تا اندازه زیادی بواسطه جریان های آبی قطع شده و در اینجا زمین های زنبقدار زیادی وجود دارد که در موسم زمستان با خیل های بزرگ مرغابی های وحشی پر میشود. فاصله تالقان از کندز حدود 40 میل است، اما به اساس تعداد زیاد انحراف های که در سفر من از آنجا رخ داد، من فاصله آنرا از خلم حد اقل 150 میل تخمین میکنم.

## حرکت از تالقان

ما سرانجام کمی پس از توقیف چند روزه اجازه پیشروی را بدست آوردیم؛ اما پس از رسیدن پیامرسان که این معلومات را آورد، پیرزاده درخواست نمود که یک روز دیگر باقی مانده و منتظر روز فرخنده برای عزیمت خویش باشیم. وقتی آن روز فرا رسید و من اجازه رخصت یافتم، او مرا در آغوش گرفت؛ یک علامه بسیار مطلوب که هرگز ندیده بودم که به مقابل کسی انجام داده باشد. او برایم دعا داده و من رخصت گردیدم، البته با ابراز صادقانه ترین تشکرات بخاطر مداخله ایشان که مرا از بربادی نجات داده و در تمام موارد بسیار مهربانانه و خیر اندیشانه عمل کرده و با وجود نرمش، قاطع و با اراده بود. عزت بای از طرف موصوف دو پارچه ابریشم سبز چینائی و یک ساتن قرمز ابریشمی با گل‌های طلائی برایم هدیه داد و آرزو داشت که این ساتن را منحیث یادگار او بپوشم. او از پذیرش هر گونه هدیه با ارزش از طرف من خود داری کرد، اما من غالب شدم تا بعضی وسایل آشپزی (کارد و پنجه)، ریش تراشی، قیچی ها و یک مقدار کم عطر اصل گلاب و مشک خالص را برایش هدیه دهم. من همچنان کمی پیش از ترک او و ادارش کردم یک تلسکوپ و یک ساعت طلائی زنگدار را که باعث حیرت و تحسین خودش و تمام همراهانش شده بود، از طرف من بپذیرد.

## کندز

من درعین روز به کندز رسیده و آماده مارش در صبح بعدی بودم، اما برایم گفته شد که رئیس میخواهد مرا ببیند. او از حالت صحی من پرسان نموده و گفت که او هیچگونه قصد ضرر رساندن برای من را نداشت، بلکه فقط میخواست بداند که من کی هستم: او از من خواست که برایش چه مدنظر گرفته ام، من پاسخ دادم که هرچه او بخواهد و دریافتم که از صندلی (چوکی) من خوشش آمده است. من برایش گفتم که اگر کسی را بفرستد، میتواند آنرا بیاورد. او بعد از من خواست که به ملاقات میرزا عبدل توسا بروم که مریض بوده و قبلا توسط گوتری دیده شده بود.

من بار دیگر مراد بیگ را در خانه اش ملاقات کردم: بعضی دوا ها برای مریض تیار نموده و ادویه های قی آور و مسهل را نزدش گذاشتیم، اما مراد بیگ دست خود را روی آنها گذاشته و گفت که من اینها را میگیرم و شما مقدار دیگری برای میرزا تهیه کنید. من بسیار نزدیک مراد بیگ نشسته بودم و بندرت شخص دیگری را مثل سیمای زننده او دیده بودم. استخوان های رخسار فوق العاده بلند او پوست روی او را بطور غیرطبیعی کشیده بود، در حالیکه باریکی زرخدان پائینی او جای کمی برای دندان هایش گذاشته بود که در هر جانب سیخ شده بودند: او فوق العاده نزدیک بین شده بود. او میخواست مرا متقاعد سازد که گوتری را آنجا بگذارم؛ البته که من در این مورد رضائیت ندادم. ما وقتی اجازه مرخصی گرفتیم، عبدل توسا که متولی زیارت حضرت امام بود، برای رفاه ما دعا نموده و بیگ ریاکار نیز دست های خود را برای دعای ما بالا کرد. من بعدا به دستة خود پیوسته، شهر را پیش از تاریکی ترک نموده و در بالای برف خیمه زدیم.

در اینجا ارزش ندارد یکتعداد تاخیرها و اخاذی های را ذکر کنم که در مسیرمان تا تاشقرغان با آن مواجه گشتیم و دلیل آن شاید درنده خوئی و کینه جوئی خود اتمانام باشد، نسبت به اینکه آنرا عدم صداقت جسورانه آقای او بدانم. ما باید مالیات بیشتری برای کالاهای میدادیم که برای

فروش در مسیر کندز معمول بود، صرفنظر از اینکه حمل و نقل اموال ما به ترافیک ارتباط نداشته و تماما اجباری بود.

## شاباغلی

با پائین شدن از جانب غربی شاباغلی و با انحراف اندک از مسیر عمومی جاده، متوجه یک پوسته دولایه شدم. با پیاده شدن از اسپ دریافتیم که تعداد شان چنان زیاد است که گمان کردم در بالای یک بستر صدف پیش از توفان نوح ایستاده ام. آنها بصورت عام جدا و بدشکل شده بودند. من وقت آنرا نداشتم تا نمونه های کامل آنرا جستجو کنم، اما دو دانه آنرا که نسبتا کامل معلوم میشد، بدست آوردم. من همچنان بعضی جغله (سنگریزه) های را گرفتم که مثل چشمان پشک یا سنگ های مهتابی معلوم میشدند، همراه با عقیق های درشت و در توته های هموار با یک پارچه کوچک توپاز (یاقوت زرد). این صفحه سنگ در اینجا قسمتی از حوزه (آبگیر) را تشکیل داده و روی آن بطرف شرق است. طوریکه معلوم میشد، تا اندازه زیادی از پوسته های فوسیلی و سنگ های سیلیسی (چقماقی) تشکیل شده است.

## تاشقرغان

ما آرزو داشتیم که بدون معطلی از طریق تاشقرغان بگذریم، اما چگونگی پرداخت مالی، ما را تا تاریکی شب معطل ساخت. ما با اضطراب و اشتیاق از ترک منطقه ایکه در آن رنج فراوان کشیدیم، حرکت کرده و در بالای برف خیمه زدیم. ما نیمه شب مارش خویش را دوباره آغاز کرده و با تعداد زیاد شترانی همراه شدیم که مربوط ما نبود. اگر چند ساعت دیگر معطل میشدیم، دو صد شتر دیگر هم در اعتماد به حفاظت ما فرستاده میشد. پس از چهار ساعت سفر در بالای یک جلگه ایکه قویا یخ بندان بود، به پای کوتل مزار رسیدیم.

## مزار

من با گذشت چندین روز شمار زمان را گم کرده و نمیتوانم تاریخ های دقیق واقعات و سرگذشت خویش در تالقان را مشخص سازم. فکر میکنم تاریخ اول فبروری بود که ما به مرزهای ناحیه مزار رسیدیم، با عبور از یک سلسله کوههای کم ارتفاع از طریق یک کوتلی که غالبا صحنه حملات بالای کاروان ها بوده است. طول تمام کوتل شاید حدود یک کاس باشد: از صفحه غربی آن نمای مزار دیده شده و به فاصله بیشتر، گفته میشود تعمیراتی که در مجاورت بلخ قرار دارد. منطقه تقرب به مزار هموار و خاک آن غنی بوده و بواسطه یک کانال بزرگی آبیاری میشود که از بدنه عمده بند- امیر امتداد مییابد.

ما به فاصله حدود یک میل از شهر توسط یک دسته ای مورد مشایعت قرار گرفتیم که توسط رئیس آن، شجاع الدین خان برای خوش آمدید گفتن ما ارسال شده و ما با رهنمائی آنها داخل مزار شدیم. برفها آب شده و مخلوط آب و گل کوچه ها را چنان گل آلود ساخته بود که بعضا اسپ های ما تا زانو در گل فرو میرفت. مزار بواسطه یک دیوار - گلی محدود شده و معلوم میشد که نسبت به تاشقرغان بزرگتر باشد. خانه ها گلی و یک طبقه بوده، دارای سقف های گنبدی یا هموار اند که بواسطه یک دیوار احاطه شده اند، اما تعداد باغستان های آن نسبت به تاشقرغان کمتر است. مزار نام خود را از مقبره گرفته که گفته میشود در برگیرنده یکتعداد استخوان های علی است. در اینجا یک مقبره دیگر و دارای اهمیت زیادی نیز وجود دارد، اما فعلا در حالت مخروبه قرار دارد. با آنها هم حرمت و تقدس خود را نگه داشته و در جوار آن، در

یک محلی که بواسطه یک چوب (خاده) نشانی شده، هر رهگذر سواره باید پیاده شده و با احترام از آن بگذرد. ما به خانه ای رسیدیم که رئیس برای بودوباش ما تهیه کرده و دو گوسفند تحفه بر ایمان فرستاده بود.

### ملاقات با خان و والی مزار

ما در روز بعد منتظر خان بوده و در یک قلعه در یک اتاق طویل، کم ارتفاع و باریک، به او معرفی شدیم که معلوم میشد شاید یک طویله باشد؛ او با تعداد زیاد مردمان خویش در بالای نمدهای نشسته بودند که به امتداد دیوار قرار داشت؛ او از جای خود بلند شده و مرا در بغل گرفت. او از آمدن من به مزار خوش آمدید گفته و از دوستی خویش اطمینان داد. بعدا والی بلخ با ما پیوسته و از دیدن دوباره من ابراز رضائیت نموده و هر دو (والی و خان) برخورد مراد بیگ به مقابل من را نکوهش نمودند که باعث شرمساری بالای تمام ترکستان شده است. ما بعدا خواستیم که از ایشان رخصت بگیریم، اما خرابی هوا و حالت جاده ها باعث شد که دو روز دیگر در مزار توقف کنیم. خان به ملاقات ما آمده و بزرگترین مهربانی خویش را با وعده هرگونه کمک ابراز داشته و بر ایمان نامه های تقریظی برای والی بلخ و حکیم بای وزیر اعظم بخارا داد. خان از جانب مادر کاکای والی بود: قرار معلوم سن او حدود 45 سال بوده، دارای قد وسطی بوده و شیوه ساده و بی پیرایه مانند یک تاجیک داشت، نسبت به اینکه از بیگ باشد. او متولی یا شخص مسئول زیارتگاه علی است.

### دهدادی

من نظر به درخواست خان از یک دوست او دیدن کردم که یک سال قبل زخم شمشیر خورده و تا کنون علاج نشده بود. او مسکونه دهدادی بود، یک شهر دیوار شده به فاصله حدود 6 میل بطرف غرب مزار: یک کتله بزرگ آب یا کانال بزرگ مزار از طریق آن جریان داشته و معلوم میشد که از یک تنگی کوه ها از فاصله دور میآید. باغستان های دهدادی بخاطر انار و آلوی خود مشهور اند. در اینجا دو نوع آلو وجود دارد؛ یکی آلوی سیاه بزرگ و دیگری بنام قره آلو که مشابه آلوی انگلستان است. این آلو در یک حالت وسطی بین خشک و تر آنقدر خوب نگهداری میشود که پوست آنرا به آسانی میتوان جدا کرد: من در این وقت (اوایل فبروری) فرصت خوردن آنرا یافته و نسبت به بهترین آلوی فرانسه مزه دار تر بود. آلو ها با ساقه های آن جمع آوری شده و با یک تار در یک شاخه بید بسته میشود، طوری که آنها با هم تماس نکنند؛ آنها بعدا آویزان میگردند تا اینکه خشک گردند. دهدادی همچنان در نسل تازی های خاکستری رنگ و پنبه نصواری خویش که بنام پنبه ملا یاد میشود، مشهور است؛ بالای آن سرمایه گذاری صورت گرفته و کتان آن تقریباً بدون استثنا توسط این طبقه مردم پوشیده میشود که تعداد زیاد آن باشندگان مزار اند.